أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

قاعدۀ جدیدی که به نظر رسید بیانش لازم باشد قاعدۀ قرعه است و این قاعده‌ای است که موارد مبتلا به زیاد دارد ولی مسالۀ خیلی قابل بحثی ندارد گرچه در آن تطویل داده شده ولی ما می‌توانیم از این قاعده زود بگذریم و موارد اجرای زیادی دارد. حل و نقض و تعارض هم در آن هست، بین اعلام هم در آن، در موارد مختلف اختلاف است. و تمام این مسائل برگشتش به این است که ما به چه نظری به این قاعده نگاه کنیم، آیا این قاعده یک اصل عقلایی است یا اینکه یک اصل تعبدی و توقیفیه است؟

لاشک در این که در ادیان و امم سابقه برای این قاعده مجرا و ممشایی بوده. و در قضیۀ حضرت یونس ما می‌بینیم که به قرعه عمل شد. یا در قضیۀ حضرت زکریا و تکفل حضرت مریم باز به همین قاعده عمل شده. در آیات قرآن دو آیه را فقهاء ذکر کردند. مرحوم عراقی ذکر فرموده در عوائد، یکی آیۀ وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاٰمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ﴿آل‌عمران‌، ٤٤﴾ در جریان تکفل حضرت مریم، خب عمران قبل از تولد حضرت مریم از دنیا رفته بود و حضرت مریم بدون پدر به دنیا آمد و چون نذر کرده بود که این فرزندش، هر فرزندی که به دنیا می‌آید و از او متولد می‌شود این نذر برای همان معبد باشد، معبدی که در آنجا جمع می‌شدند و حکم مسجدی را داشت که عبادت می‌کردند رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مٰا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً ﴿آل‌عمران‌، ٣٥﴾ و وقتی که به دنیا آمد، در تکفلش اختلاف شد که چه شخصی تکفل کند حضرت مریم را؟ و چون تکفل جمعی امکان پذیر نبود در آن موقع، طبعاً تکفل واحد علی البدل در اینجا مطرح می‌شود. لذا در آیۀ شریفه داریم که در آن وقت آنها سهام خودشان را که اینها قداحی بود که روی آن قداح اسامی خودشان را می نوشتند و اینها را با هم جمع می‌کردند یکی از اینها را برمی‌داشتند یا اینکه به یک نحوی اینها را در آب می‌انداختند و آن سهمی که در روی آب می‌آمد، این حالا به یک عنایت الهی بوده، این شخص متعین می‌شد یا اینکه فرض کنید که این پایین می‌رفت، این باز به این کیفیت بوده. در هر صورت در اینجا مساله مسالۀ قرعه مطرح است که این تکفل را در اینجا تعین بدهد.

ممکن است در اینجا بعضی‌ها اشکال کنند بر اینکه القرعة - همان طور که داریم- لکل امر مشکل یا لکل امر مجهول و قرعه در آنجایی است که یک واقع و نفس الامری وجود داشته باشد و قرعه برای استکشاف از آن نفس الامر است و در اینجا نفس الامری وجود ندارد چون یک وقتی فرض کنید که یک داری است، در نفس الامر یا مال زید است یا مال عمرو است ولی در اینجا نفس الامری که وجود ندارد چند نفر هستند و یک نفر از اینها باید تکفل کند، خب نفس الامر کدام است؟ نفس الامری نیست. پس در اینجا این اشکال وارد می‌شود نسبت به آن قاعدۀ قرعه.

ولی اگر ما توجه کنیم به موارد و دلائل نقلی جریان قرعه، می‌یابیم که در کلمات فقهاء واقع مجهول و نفس الامر مجهول نیامده، القرعة لکل امر مشکل هر امری که مشکل باشد، خب حالا این امر مشکل شامل می‌شود لکل مورد مشکل، لکل حادثة مشکلة، لکل واقعة مشکلة و واقعۀ مشکل عبارت است از خود حکمی که این حکم مجهول است. تعلق تکفل به احدهم این یک امرٌ مجهول، که این تکفل به عنوان یک حکم به کدام یک از اینها تعلق می‌گیرد؟ و رجحانی هم در اینجا وجود ندارد. همۀ اینها علی السویه هستند. پس صرف تعلق التکفل حکمٌ مجهول و این قرعه برای استکشاف از این امر مجهول است. لازم نیست در واقع و نفس الامر تعلق گرفته باشد بر یکی از اینها، اینکه لازم نیست. این یک جهت.

از طرف دیگر می‌توانیم بگوییم در اینجا هم واقع و نفس الامر هست. خب در نفس الامر اراده و مشیت پروردگار به یکی از اینها تعلق گرفته. خب ما در مقام امتثال و در مقام حکم ظاهر، علم به آن مشیت نداریم، علم به آن خاص نداریم و علم به آن خیرة اللَه نداریم. در اینجا قرعه به عنوان استکشاف از مشیت خدا و از خیرة اللَه مورد استفاده قرار می‌گیرد. پس در اینجا باز اشکالی از این نقطۀ نظر چنانکه بعضی‌ها اشکال کردند وارد نمی‌شود. این یک مساله است.

مسئله ای که در اینجا مطرح است...

سؤال: این خیرة اللَه جنبۀ کاشفیتش از چه نظر است؟ معجزه است؟ ...

جواب: خیرة اللَه البته در روایات و اینها هم که بعداً می‌آییم می‌خوانیم، روایات در این زمینه خیلی زیاد است و تمام روایات همه حکایت از این می‌کند که مشیت الهی در قرعه جریان پیدا می‌کند. در هر امر مجهولی خواست و نظر خداوند بر این مشیت الهی هست.

البته یک مطلبی را در اینجا ما باید در نظر بگیریم و آن این است که اینی که می‌گوییم مشیت الهی و خیرة اللَه به احد الطرفین تعلق می‌گیرد نه به این حساب است که فی الواقع و فی نفس الامر این مال یا این حق، مال این بوده، نه، مصلحت الهی و اختیار الهی در تعلق به این شخص است و این احد الطرفین است، گرچه ممکن است در واقع مال شخص دیگر باشد. این نیست که این به حقش می‌رسد. این است که مشیت و اختیار الهی به واسطۀ قرعه به یکی از اینها تعلق می‌گیرد. چطور اینکه اگر فرض کنید که این مال به آن صاحب اصلیش می‌رسید مفاسدی ممکن بود بار بیاورد و یک مضاری را متوجه او کند و یک خلاف مصالحی را به وجود بیاورد. اختیار الهی این نیست که الان این طور باشد. اختیار الهی به این است که الان این مال به این تعلق بگیرد، این است قضیه. این استکشاف از واقع است. واقع در اینجا عبارت است از همان خیرة اللَه و مشیة اللَه. اشکال نشود که ممکن است در بعضی از موارد قرعه بیافتد بعد در آنجا ما می‌بینیم نه، این مال این شخص است، ما نمی‌دانیم چه قضیه‌ای در پشت این بوده، آیا فی الواقع مال این بوده؟ یا به هفت پشت، این مال به این می‌رسیده، الان یک جریانی پیش آمده...! چطور می‌بینیم بعضی وقت‌ها یک مسائلی پیش می‌آید و فرض کنید یک حقایقی رو می‌شود، یک قضایایی رو می‌شود بدون اینکه مثلاً طرف خبر داشته باشد و این حرفها که مسئله چطور است، این هم برای این مسئله ممکن است فرض کنید که انجام شود یا اینکه...،

سؤال: ...؟

جواب: بله؟

سؤال: مشیت الهی در این است که قرعه به این صورت در بیاید

جواب: خب بله، معنایش همین است دیگر،

سؤال: اما این که قرعه به نام چه کسی بیفتد، این هیچ کاشفیتی ندارد

جواب: نه، این کاشفیت ندارد. این قرعه کشف می‌کند از آن مشیت الهی، کشف می‌کند از اختیار اللَه حالا آن اختیار اللَه هر چه می‌خواهد باشد ولو اینکه ظاهراً و به حسب ظاهر برخلاف علم ما باشد و بر خلاف یقین باشد، خب این هیچ منافاتی با این مسالۀ قرعه ندارد و روایات در این زمینه بسیار است حالا به روایاتش من حیث المجموع در این قضیه اشاره می‌شود.

این یک اشکالی که متوجه شده بر این آیه و این عرضی که شد.

مسالۀ دیگر اینکه چطور اینکه این قضیه در جریان حضرت یونس هم می‌آید که در اینجا می‌فرماید که وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ ﴿الصافات‌، ١٣٩﴾ إِذْ أَبَقَ إِلَى اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ ﴿الصافات‌، ١٤٠﴾ فَسٰاهَمَ فَكٰانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ ﴿الصافات‌، ١٤١﴾ حضرت یونس فرار کرد، آبق شد، مثل عبد آبق فرار کرد إِلَى اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ این کشتی که پر از جمعیت و اثاث و چیز و اینها بوده فَسٰاهَمَ و دیگر شرح نمی‌دهد جریان چه شد، فَسٰاهَمَ اینها کار را به مساهمه کشاندند. مساهمه از سهم است، استهمه یعنی سهم انداخت، سهم قرار داد، اقترعه قرعه زد. چون در آن موقع قرعه را با سهم و قداح قرار می‌دادند. مساهمه و مقارعه با استهام و اقتراع در اینجا یک معنا دارد. استهام یعنی همان اقتراع، قرعه زدن. مساهمه یعنی مقارعه و قرعه کشیدن. معلوم می‌شود که خود حضرت یونس هم در این مساهمه شریک بوده، در این مقارعه، قرعه انداختن، خودش شریک بوده و خودش امضاء می‌کرده این قرعه را. یعنی یک تنفیذ شرعی در دین حضرت یونس پای قضیه بوده که خودش هم داریم فساهمه، یعنی خودش هم اعمال سهم کرد. خودش نه اینکه فساهمه القوم، نه، حضرت یونس فساهمه، فَكٰانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ این دیگر از مغلوبین شد. مدحض یعنی مغلوب. این دیگر مغلوب واقع شد و قرعه به نام او افتاد.

در اینجا روایات مختلف است. در اینجا دو تا روایت هست:

یکی روایت دعائم الاسلام است که از حضرت یونس و زکریا و عبدالمطلب بیان می‌کند و در آنجا حضرت می‌فرمایند که در این سه مورد به قرعه عمل شد. یعنی حضرت حکم قرعه را تنفیذ فرمودند. امام صادق علیه السلام یا ظاهراً امام باقر، این حکم قرعه را در این سه مورد، حکم شرعی تلقی کردند. این یکی.

یک روایت هم که در اینجا در مورد حضرت یونس هست مرسلۀ فقیه است، عن الصادق علیه السلام قال ما یقارع قوم فوضوا امرهم الی اللَه الا خرج سهم المحق حضرت در اینجا به قرعه یک انفاذ شرعی دادند و قال ای قضیة اعدل من القرعة اذا فوض الامر الی اللَه أ لیس اللَه تعالی یقول فَسٰاهَمَ فَكٰانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ که حضرت در اینجا قضیۀ حضرت یونس را یک قضیۀ اعدلی می‌دانند. و قال ای قضیة اعدل من القرعة اذا فوض الامر الی اللَه أ لیس اللَه تعالی یقول فَسٰاهَمَ فَكٰانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ که در اینجا این قضیۀ قرعه این یک مساله‌ای بوده که در آن زمان، در زمان حضرت یونس این یک امر دارج و رایجی بوده، البته خب در اینجا اشکالاتی شده که چطور حالا در اینجا قائل به قرعه بشویم؟

قبل از اینکه این دو مساله در اینجا ذکر شود این روایتی که مربوط به حضرت مریم هست این روایت را هم در اینجا ذکر کنیم تا اینکه از نقطۀ نظر تاریخی و از نقطۀ نظر روایی این آیات مؤید به روایت و به سنت هم بشود.

در تفسیر عیاشی عن الباقر علیه السلام می‌فرماید اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم حضرت می‌فرماید که یقرعون بها ؟ وقتی که یتیم شد اینها قرعه انداختند به حضرت مریم.

در تفسیر قمی هم وارد است که لما ولدت اقتسم آل عمران فیها و کلهم قالوا نحن نکفلها فخرجوا و ضربوا بالسهام بینهم و خرج سهم زکریا که حضرت در اینجا نحوۀ این قرعه و مقارعه را در بین آنها بیان می‌فرماید.

به هر صورت استدلال به آیات شریفه صرف نظر از سنت، این استدلال متوقف بر تمامیت این یک مساله هست -که اشکال هم در اینجا شده- و آن اینکه آیا آنچه که در ادیان سابقه بود آیا در شریعت اسلام ممضی است یا اینکه ممضی نیست؟ خب بله فرض کنید که در شریعت سابق برای حضرت یونس این در اینجا معلوم است که مقارعه و القاء به تهلکه به واسطۀ قرعه، این در اینجا نافذ بود به جهت اینکه خب هلاکت متیقن بود برای آن شخصی که به دریا و به شکم ماهی انداخته می‌شود. آنها که نمی‌دانستند این یک اربعین در اینجا ذکر یونسیه باید بگوید، سر به سجده بگذارد بگوید …. سُبْحٰانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّٰالِمِينَ ﴿الأنبیاء، ٨٧﴾ اینها که این حرف‌ها را نمی‌دانستند و بعد این را فَالْتَقَمَهُ اَلْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ ﴿الصافات‌، ١٤٢﴾ …. فَنٰادىٰ فِي اَلظُّلُمٰاتِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّٰالِمِينَ ﴿الأنبیاء، ٨٧﴾ بنده خدا روزی چهارصد دفعه یا بیشتر، روزی هزار دفعه در شکم ماهی ذکر یونسیه می‌گفت، ما چهارصدتا زورمان می‌آید! او بیش از این حرفها می‌گفت و اینها. اینقدر گفت و گفت و گفت تا اینکه خب خدا پرده‌های جهل را از دیدگان ایشان کنار زد به حسب خودشان.

سؤال: ...؟

جواب: بله؟

در هر صورت، در این قضیۀ حضرت یونس خب القاء به تهلکه است دیگر. … وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى اَلتَّهْلُكَةِ…. ﴿البقرة، ١٩٥﴾ در اینجا داریم و همین طور خب قتل نفس است، قتل نفس خب حرام است و این حرفها. ولی ما می‌بینیم که در اینجا این قضیه به عنوان یک امر شرعی رعایت شده. ما می‌توانیم در اینجا بگوییم که خب چه داعی داریم، چه دلیلی داریم بر اینکه قرعه در این موارد نمی‌تواند باشد؟ از کجا نمی‌تواند باشد؟ اتفاقاً در همین موارد اگر یک جایی انسان گیر کند و یک عده باشند و امر دایر باشد به اینکه یا همه از بین بروند یا اینکه یک نفر از بین برود، ما چه دلیلی داریم بر اینکه فرض کنید بایستی که همه از بین بروند؟ خب مسلَّم اینکه وقتی که یک نفر از بین برود، خب هم این شهید شده و هم اینکه بقیه نجات پیدا می‌کنند. ادله در اینجا غیر از این است. یا اینکه فرض کنید که امر دایر می‌شود مال یک نفر از بین برود یا همۀ اموال از بین بروند، خب حرام است که انسان باعث هلاکت و بوار همۀ اموال بشود در برابر یک مال قلیل. اتفاقاً یکی از موارد در اینجا همین است. فرض کنید که ما مشابهش را هم حتی می‌بینیم در جبهه. فرض کنید که جبهه و جنگ است و یک نفر یا دو نفر باید فرض کنید...،

...یکی از موارد قرعه همین جا است که باید دو نفر، سه نفر، چند نفر انتخاب شوند و اینها بروند و یک خطی را باز کنند و... تا اینکه فرض کنید یک قشون بیاید و حرکت کند. این هم یکی از آن موارد قرعه است و اینکه اشکال شده در اینکه خب این القاء به تهلکه است، نخیر، این القاء به تهلکه نیست بلکه خلافش تهلکه است. خلاف این می‌شود تهلکه. یعنی اگر امر دایر بشود به این که یا یک نفر بمیرد یا اینکه همۀ افراد بمیرند خب مسلم این طرف[ که یک نفر بمیرد باید انتخاب بشود نه اینکه همه بمیرند.] در اینکه در اینجا یک تهلکه هست شکی نیست چون این یک تهلکه است. حالا امر دایر مدار بین این است که یک تهلکه باشد یا صد تهلکه باشد؟ خب اصلاً هم عقل در اینجا حاکم است و هم اولویت در اینجا حاکم است و این نیازی به دلیل در اینجا ندارد. در اینجا هم قائل به قرعه می‌شوند و هیچ اشکالی در اینجا به وجود نمی‌آید.

اشکالی که در اینجا هست غیر از این، آن اشکال این است که آنچه که در ادیان سابقه هست آیا در این دین و شریعت هم ممضی هست و تشریع شده است یا اینکه نه، در این دین تشریع نشده؟

جوابی که بعضی‌ها از این مساله دادند این است که قائل به استصحاب بقاء ادیان شدند. استصحاب بقاء ادیان به این ملاک است که دین و شریعت، شریعت واحد است إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللّٰهِ اَلْإِسْلاٰمُ وَ مَا اِخْتَلَفَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتٰابَ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيٰاتِ اَللّٰهِ فَإِنَّ اَللّٰهَ سَرِيعُ اَلْحِسٰابِ ﴿آل‌عمران‌، ١٩﴾ و دین تمام ادیان، دین اسلام بوده، آنچه را که تفاوت داشته در خصوص ادیان، اختلاف در بعضی از احکام بود که بعضی از آن احکام اختلاف پیدا می‌کرد در یک دینی و خلافش در دین بعدی می‌آمد.

سؤال: حضرت ابراهیم مؤسس اسلام بود

جواب: بله.

سؤال: قبل از حضرت ابراهیم اسلام نبود...

جواب: چرا. ببینید حضرت نوح خب صاحب شریعت بود. شریعت یعنی دین می آورد برای افراد. آنها را امر به عبادت می‌کرد.

سؤال: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مٰا وَصّٰى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ وَ مٰا وَصَّيْنٰا بِهِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاٰ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى اَلْمُشْرِكِينَ مٰا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اَللّٰهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ﴿الشورى‌، ١٣﴾ چون دین اسلام از حضرت ابراهیم است

جواب: آن وقت حضرت ابراهیم از نظر اینکه می‌گویند ایشان اَبُ الادیان است، در بعضی از تعابیر هست. یا تمام شرایع، شریعت حضرت موسی و عیسی دنبالۀ حضرت ابراهیم است و شریعت پیغمبر دنباله‌روی حضرت ابراهیم است و فلان و این حرفها که در آیات قرآن هم در این زمینه داریم، این دلالت می‌کند بر اینکه حضرت ابراهیم یک تحولی را به وجود آورد در دین. یعنی دینی که فرض کنید که به حضرت ابراهیم رسید به خاطر آن مقام جامعیت آن حضرت، این دین یک دین قانونی شد یک دین قانونمندی و دین متحولی شد که به صورت یک دین جامع که در همۀ ابواب و فروع، این دارای احکام و حکم و اینها هست در اینجا شده اما اینکه ما داریم، در روایات عدیده هم داریم و در آیات قرآن هم داریم که حضرت نوح صاحب شریعت بوده، در اینکه حرفی نیست و خیلی از انبیاء، اینها دنباله‌روی حضرت نوح بودند تا [زمان] حضرت ابراهیم،

سؤال: اگر دین حضرت نوح غیر از این باشد آن وقت موضوع در استصحاب دو تا می شود

جواب: کدام؟

سؤال: اگر ادیان غیر حضرت ابراهیم اسلام نباشد آن وقت استصحاب آن احکام شرایع غیر اسلام را نمی شود کرد

جواب: ببینید! آن وقت صحبت در این است حالا این استصحاب چه را می‌خواهد بگوید؟ استصحاب می‌خواهد بگوید که آن حکمی که در ادیان گذشته بود این حکم آمد به حضرت ابراهیم رسید، حضرت ابراهیم یک تحول اساسی در آن به وجود آورد، خیلی‌هایش را حذف کرد، خیلی‌هایش را در این دین به وجود آورد و ما وقتی که شک در بقاء موضوع بکنیم وقتی که آن همان [دین] است خب اصل بقاء موضوع در اینجا هست شک در رافع داریم که آیا در دین حضرت ابراهیم رافعی در اینجا آمده؟ آن که نیامده، همان را ما ادامه می‌دهیم می‌آییم جلو و به حضرت موسی می‌رسیم، به حضرت عیسی می‌رسیم تا به پیغمبر می‌رسیم، در تمام اینها ما شک در رافع داریم در هر صورت. وقتی که در بعضی از موارد یقین داشته باشیم مثل اینکه فرض کنید که….إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ اَلْيَوْمَ إِنْسِيًّا ﴿مریم‌، ٢٦﴾ خب در این صورت ما قطع به رافع داریم که در دین پیغمبر اکرم این صوم صمت برداشته شده و این بدعت است و نیست و اینها، یا اینکه صوم وصال، این بدعت است و برداشته شده یا بعضی از احکام، اینها بدعت است چطوری که در بعضی از آن شرایع، حج نبود و حج آمده، خمس نبود خمس آمده، این خمس تشریعش برای سادات است و زکات تشریعش برای غیر سادات است، اینها خب نبوده است و حالا یک نحوۀ دیگری مالیاتی بوده و این حرفها ما نمی‌دانیم، حالا به چه نحوی اینها می‌گرفتند...، ولی در هر صورت به طور کلی استصحاب...

سؤال:

جواب: بله؟

سؤال: ؟ ناسخیت برای دین اسلام ؟ صحیحی نباشد

جواب: بله این هست. ناسخیت به این معنا که نسخ نه اینکه به طور کلی تمام احکام و تمام قوانین را، همه را کنار بگذارد و به طور کلی...، نه، ناسخیت به این معنا که دین پیغمبر اکرم چون مکمل این ادیان هست ، دیگر تعبد به ادیان سابق، تعبد به حضرت مسیح و اینها، این منافات با تعبد به خاتمیت و التزام قلبی به دین اسلام را در اینجا دارد، این از این نقطه نظر است.

سؤال: روزه ای که بوده...

جواب: بله. خیلی از احکام نماز و اینها بوده که تغییر...،

سؤال: ...من قبلکم...

جواب: من قبلکم، بله.

این مساله‌ای است که در اینجا مطرح شد،

سؤال: طبق همین آیه می توانیم بگوییم که تمام ادیان یکی بودند؟

جواب: بله؟

سؤال: ...؟

جواب: ببینید همۀ ادیان یکی بودند به این معنا که همۀ احکام آنها، چه احکام عبادی یا احکام معاملاتی یا اخلاقی و اینها یکی بوده، نه، این طور نبوده، تفاوت داشتند. ولی دین عبارت است از یک خط مشی عملی که بر اساس فطرت این شخص را به تکامل می‌رساند، این در همه یکی بوده.

سؤال: روحیات و...؟

جواب: بله. این دیگر بر اساس خصوصیات هر ملتی و هر قومی، اینها تفاوت پیدا می‌کرده. حالا این اختلاف آیا اختلاف ملل بوده یا اختلاف اختلاف انبیاء و مرسلین بوده، هر چه بوده، دین عبارت است از اتیان به یک سری از افعال و اعمال ظاهری برای رسیدن به مقصود در راستای فطرت بشری که خداوند در اینها قرار داده. این یک جوابی که داده شده از این قضیه.

این یک جهت اما ممکن است ما از یک نقطۀ نظر مساله را به نحو دیگری مورد بحث قرار دهیم و با همان چه که قبلاً عرض شد این که اغلب قواعد فقهی و اصول عملیۀ ما، اینها منبعث است از قواعد عقلی و عرفی. الان اگر کسی هم در اینجا بیاید و اشکال بر این بکند که خب در اینجا دین اسلام ناسخ است ولا یجوز العمل بکل حکم و بکل فعال فی الامم سالفه الا به امضاء شارع من جدید و حدیث اگر کسی بیاید یک همچنین اشکالی بکند و ما در شرع برای قرعه بایستی که به دنبال دلیل بگردیم و این طور نیست که چون در امم گذشته، قرعه نافذ بوده است در شریعت اسلام هم این ممضی باشد، گرچه ما در ادله و سنن، روایات عدیده برای اثبات این قضیه داریم ولی صحبت در این است که تمسک به آیات به عنوان دلالت استقلالیه، جدای از ادلۀ روایات و سنن در اینجا مورد بحث است، ما به روایات کاری نداریم. اگر کسی بیاید این اشکال را بکند، در اینجا ما می‌توانیم به این کیفیت جواب بدهیم که:

هر چه که در آیات شریفه از احکام و مسائل اخلاقی و احکام اجتماعی، عرفی و احکام شرعی و معارف مبدأ و معاد و به طور کلی آنچه که در آیات آمده و ردع آن هم در شرع نیامده است، به این عبارت، فرض کنید که در قضیۀ حضرت مریم وقتی که آنها او را مورد عتاب قرار می‌دهند می‌گوید إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ اَلْيَوْمَ إِنْسِيًّا خب در شرع برای این[صوم صمت]، رادع و رافع آمده، نه، آن احکامی که در آیات قرآن به عنوان یک عمل مستحسن، آن عمل در اینجا جلوه داده شده و ردعی هم از طرف شارع نیامده، نفس حضور و وجود این آیه، دلالت بر ثبوت و اثبات آن خواهد کرد.

فرض کنید که در آیات داریم وَ اُذْكُرْ فِي اَلْكِتٰابِ إِسْمٰاعِيلَ إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ اَلْوَعْدِ وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا ﴿مریم‌، ٥٤﴾ این صدق وعد به عنوان یک عمل اخلاقی در این آیه هست، خب بگوییم که این در زمان حضرت اسماعیل بوده و به ما چه مربوط است؟

خب در اینجا خداوند این عمل را به عنوان یک عمل مستحسن دارد به ما می‌گوید. خب خدا قصه که نمی‌خواهد بگوید. منظور از آیات قرآن در اینجا القاء حقایق , معارف و احکامی است که باید به اینها عمل کرد. خب اسماعیل را ذکر کن که صادق الوعد بوده، من می‌گویم خب به من چه؟ اگر در شریعت ما صدق وعد مستحسن نباشد خب چرا خدا این آیه را برای ما می‌گوید؟ صادق الوعد بود که بود به من چه ربطی دارد؟ خدا می‌گوید در اینجا تو هم برو یاد بگیر. این را اسوه قرار بده. صدق وعد او را اسوه قرار بده. این است معنای آیات قرآن. و آیات قرآن کتاب علم است. کتاب معرفت است و کتاب عمل است. این همه ادله‌‌ای که ما از روایات داریم بر اینکه روایات متخالفین را شما بر کتاب خدا عرضه بدارید یعنی چه؟ اگر کتاب الهی از نقطۀ نظر عملی برای ما حجت نباشد پس عرض روایات متناقضین به کتاب الهی یعنی چه؟ خب می‌گوییم که این کتاب مربوط به آن زمان است!

یا در قضیۀ حضرت لقمان وَ اِقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اُغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ اَلْأَصْوٰاتِ لَصَوْتُ اَلْحَمِيرِ﴿لقمان‌، ١٩﴾ وَ لاٰ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّٰاسِ وَ لاٰ تَمْشِ فِي اَلْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اَللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ ﴿لقمان‌، ١٨﴾ وَ إِذْ قٰالَ لُقْمٰانُ لاِبْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يٰا بُنَيَّ لاٰ تُشْرِكْ بِاللّٰهِ إِنَّ اَلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ﴿لقمان‌، ١٣﴾ يٰا بُنَيَّ إِنَّهٰا إِنْ تَكُ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ أَوْ فِي اَلْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اَللّٰهُ إِنَّ اَللّٰهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ﴿لقمان‌، ١٦﴾ يٰا بُنَيَّ أَقِمِ اَلصَّلاٰةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اِنْهَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ اِصْبِرْ عَلىٰ مٰا أَصٰابَكَ إِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ ﴿لقمان‌، ١٧﴾ این يٰا بُنَيَّ این قضیه‌ای که پروردگار دارد از طرف حضرت لقمان برای فرزندش بیان می‌کند، در واقع دارد به ما می‌گوید و الا اگر این برای ما حجت نبود، خب گفتن این برای ما لغو خواهد بود، ما می‌گوییم به من چه مربوط است؟ این وَ لاٰ تَمْشِ فِي اَلْأَرْضِ مَرَحاًمربوط به آن زمان بوده مربوط به این زمان نیست ما باید دنبال ادله بگردیم دلیلش را پیدا کنیم پس خدا برای چه این را برای ما گفته؟

سؤال:[قرآن می شود کتاب قصه]

جواب: خب بله دیگر، کتاب قصه می‌شود. کتاب قصه‌ای که هیچ مقصود عملی‌ و التزامی، به عبارت دیگر جوانحی و جوارحی، از کتاب الهی در اینجا دیگر متمشی نمی‌شود. این دارد در اینجا یک قصه‌ای بیان می‌کند بدون هیچ مقصودی مثل اینکه یک شخصی دارد یک رمان می‌نویسد قرآن هم تبدیل به یک همچنین چیزی می‌شود. پس کتاب خدا...،

یا اینکه فرض کنید که وَ عِبٰادُ اَلرَّحْمٰنِ اَلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى اَلْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ اَلْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاٰماً ﴿الفرقان‌، ٦٣﴾ وَ اَلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيٰاماً ﴿الفرقان‌، ٦٤﴾ و ...، عباد الرحمن این طوری هستند، خیلی خب، عباد الرحمن امم سابقه یا عباد الرحمن در امت پیغمبر؟ حالا این را ما می‌گوییم که خب این در اینجا چون دلالت بر امم سابقه ندارد حالا این می‌خورد به این زمان و...، آیات قرآن... سؤال: ...؟

جواب: بله؟

سؤال: امر به قرائت قرآن شده چون در قرآن هدایت است.

یا آیاتی که دلالت می‌کند …. فَاعْتَبِرُوا يٰا أُولِي اَلْأَبْصٰارِ ﴿الحشر، ٢﴾ عبرت بگیرید از قضایای گذشته، از امم گذشته، از آیاتی که...،

سؤال: ...؟

جواب: بله؟

سؤال: ثُمَّ قَفَّيْنٰا عَلىٰ آثٰارِهِمْ بِرُسُلِنٰا وَ قَفَّيْنٰا بِعِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنٰاهُ اَلْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنٰا فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبٰانِيَّةً اِبْتَدَعُوهٰا مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ إِلاَّ اِبْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اَللّٰهِ فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰايَتِهٰا فَآتَيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فٰاسِقُونَ ﴿الحدید، ٢٧﴾

جواب: خب این خلافش در این جا آمده دیگر، می‌گوییم دیگر،

سؤال: در صورتی که لحن قرآن امضای این رهبانیت است ولی در میان ما مطلوب نیست این قضیه

جواب: این همین است. این همین را می‌خواهد بیان کند. امضاء نمی‌کند. مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ إِلاَّ اِبْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اَللّٰهِ ﴿الحدید، ٢٧﴾ این إِلاَّ اِبْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اَللّٰهِ یعنی اگر رهبانیت در مسیر ابتغاء رضوان الهی باشد، یعنی با مسائل دیگر در تعارض نباشد، این، نه اینکه رهبانیتی باشد که آدم زن و بچه‌اش را ول کند همه را به امان خدا و بلند شود برود صحرا دنبال هدایت ...، نه، رهبانیتی که در طریق ابتغاء رضای الهی باشد خب در اینجا هم داریم. خود پیغمبر چهل سال غار حرا می‌رفت، رهبانیت مگر غیر از این است؟ همین است دیگر. ولی این رهبانیت در ابتغاء رضوان اللَه است. مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ یعنی ما بر آنها فرض نکردیم، کار خوبی بود اما همین رهبانیت فرض کنید که الان در اسلام برداشته شده خب ما در اینجا چیزی که نمی‌گوییم، مثل اینکه احکامی که در آن موقع ممضی بود الان برداشته شده. الان ما یقین به رافع داریم.

سؤال: همین طور که ما الان می نشینیم مذاهب را بررسی می کنیم می گوییم فلان مذهب این دستور و این دستور و... را داشته، ممکن است قرآن هم یک همچنین حالتی داشته باشد صرفاً برای اطلاع ما که یک همچنین دستورهایی در فلان مذهب بود این دلیل بر حجیت عمل به آن و استصحاب آن نمی شود

جواب: ببینید ما آنچه را که داریم، ما می‌گوییم که آیات قرآن اینهایی هستند، بله! اگر ما در شریعت پیغمبر [عدم جواز] رهبانیت را نداشتیم ما هم به همین رهبانیت عمل می‌کردیم، ما همین را می‌گوییم. در آن مواردی که ما یقین به رافع داریم، در آن موارد ما عمل نمی‌کنیم می‌گوییم که این اختصاص به آن زمان داشته، در آن مواردی که ما رافعش را نداریم[خب عمل می کنیم.] مثلاً صوم صمت و وصال، ما در اینجا رافع داریم، در خیلی از موارد، فرض کنید که در مورد طهارات و نجاسات، در آنجا رافع داریم ولی در خیلی موارد رافع نداریم. خب آنجایی که رافع نداریم و در آیات قرآن هم این را به عنوان یک عمل ممدوح بیان کرده، ممدوحیتش که به واسطۀ شرع و اسلام از بین نرفته، ممدوحیت ممدوحیت دارد. روزۀ صمت و وصال هم ممدوحیت دارد، رهبانیت هم ممدوحیت دارد، شست و شوی در آن موقع و نحوۀ طهارت و ازالۀ نجاسات، اینها همه ممدوحیت دارد الا اینکه این ممدوحیت مقید به عدم تشریع جدید بود، در تشریع جدید این ممدوحیت متبدل به مقدوحیت شد. اما در آن مواردی که فرض کنید که ما نداریم، در آن موارد تمسک به آیات قرآن بر طبق خود ادله، جایز است بلکه واجب است. نه تنها اینکه صحیح است بلکه اصلاً واجب است چون خود این آیات در مقام عمل هستند، این آیات در مقام ارشاد هستند و این آیات در مقام بیان احکام هستند چطور اینکه ائمه علیهم السلام در روایات، همۀ ما را به عمل کردن به این آیات امر می کنند ان هذا و... یعرف من کتاب اللَه یا این آیاتی که داریم که بهترین کتاب عمل، کتاب الهی است،... اینها همه‌اش برای این است که این آیات در مقام ارشاد دارد بیان می‌کند. به عنوان یک عمل ممدوح دارد بیان می‌کند و هیچ اشکالی از این نقطه نظر ندارد.

مضافاً به اینکه در خصوص قضیۀ قرعه حتی این قضیه را ما به امم سالفه هم تسری می‌دهیم و آن این است که اصلاً اصل و وضع قرعه لکل امرٍ مشکل است و این یک اصل عقلایی است یعنی الان عقلاء برای هر امر مشکلی، متشبث به قرعه می‌شوند و این نه اختصاص به این زمان دارد، به هر زمانی دارد. همین که ما الان می‌بینیم عقلاء در این زمان در مسائل مشکل قرعه می‌کشند این دلالت می‌کند بر اینکه این اصل عقلایی در امم سالفه همین طور تا به حال جریان داشته، عقلایی که اصلاً دین اسلام هم ندارند، مثل فرض کنید که نظیر معاملات و یا سایر قواعد و مثل قاعدۀ لاضرر که ما در آنجا گفتیم. قاعدۀ لاضرر یک اصل عقلایی است. الان حتی کمونیست‌ها هم این اصل عقلایی را انجام می‌دهند و این اصل عقلایی چون عقلایی است ما استکشاف می‌کنیم که این اصل عقلایی در امم سالفه هم به عنوان یک اصل عقلایی بوده و اگر نبیی آمده بر طبق این اصل عقلایی عمل کرده این نه به عنوان یک حکم در شریعت او بوده، در همان جا هم اگر ما بودیم، در همان موقع هم اگر بودیم همین بحث فقهی را ما در زمان حضرت زکریا می‌کردیم ؟ ای داشتیم و این حرفها، همین را در آنجا هم می‌گفتیم. یعنی در همان جا هم می‌گفتیم که قرعه...،... در شریعت حضرت یونس، در شریعت حضرت زکریا و در آن زمان به عنوان یک اصل عقلایی بوده نه به عنوان یک حکم جدید. اگر قرعه نمی‌کردند چه کار می‌کردند؟ چه کار می‌کردند؟ از شما سوال می‌کنیم. یا باید حضرت مریم را ولش کنند یا اینکه نه، حضرت مریم را یا همۀ آن افراد کارهایش را انجام بدهند که نمی‌توانند، اگر همه انجام بدهند و همه تکفل کنند...! بالاخره یک نفر بایستی حضرت مریم را فرض کنید که تکفل کند، برایش یک شخصی بیاورد فلان کند این امکان ندارد برای او. خب این چه کار کند؟

فرض کنید که یک اسبی در اینجا هست که این اسب [برای استفادۀ] یک نفر است، یک نفر می‌تواند سوار شود و در اینجا حرکت کند و فرض کنید که به فلان جا برود و نمی‌توانند این اسب را نصفش کنند! نصفش کنند که خب از بین می رود. خب این را برای یکی از این اینها بایستی قرار داد که برود و خودش را به فلان جا برساند. خب باید در اینجا قرعه بیاندازند دیگر. خب اسب را که نمی‌شود نصف کرد، مسالۀ پول هم که نیست بگویند نصفش را بدهد به این و این حرفها. خب حالا موقعیت و جا فرق می‌کند. یا اینکه فرض کنید که دو نفر با هم می‌رسند در یک جا، مکان برای نفر واحد است. خب نمی‌توانند هر دو نفر در اینجا باشند خب باید چه کار کنند؟ باید قرعه بیاندازند دیگر. دو نفر می‌آیند بلیط می‌گیرند هر دو می‌خواهند سوار فرض کنید که اتوبوس بشوند، سوار قطار بشوند، سوار هواپیما بشوند، اینجا هم یک صندلی بیشتر نیست خب چه کار کنند در اینجا؟ باید قرعه بیاندازند. اگر قرعه نیاندازند چه کار کنند؟

این یک اصل عقلایی است. بعد از اینکه مرجحات را در نظر گرفتند: این پیرمرد است باید زودتر برسد فلان، این مریض است فلان، این به تأخیر بیافتد این آفات بر او وارد می‌شود، بعد از اینکه همۀ این اصول مرجحه را در نظر گرفتند... ، حالا در بحث قرعه می‌آید و می‌گوییم اشکالاتی که بر این قضیه شده که اشکالات زیادی در موارد متعدد هست و اینها، می‌آییم آنجا می‌گوییم اینها را، بعد از این مرجحات وقتی که تساوی الطرفین بود در آن موقع هر عاقلی در اینجا می‌آید حکم به قرعه می کند حتی اینکه پیغمبر هم نگفته باشد، حتی اگر پیغمبر و در شرع ما هم روایات نیامده باشند ما در اینجا چه کار می‌کنیم؟ باز در اینجا قائل به قرعه می‌شویم دیگر. یعنی القرعة لکل امر مجهول یا القرعة لکل امر مشکل این نه به عنوان یک حکم جدید تشریعی و توقیفیه و تعبدیه است. این به عنوان یک اصل عقلایی است که در امم گذشته بوده و اسلام هم بر همین اساس آمده در قرآن از این اصل عقلایی پرده برداشته.

در قضیۀ حضرت یونس آمده پرده برداشته. خب امر دائر بر این است که یا این نهنگ بزند تمام اهل کشتی را برگرداند صد نفر بمیرند. خب صد تا القاء بر تهلکه شده یا اینکه امر دائر بر این است که یک نفر بمیرد. قطعاً به اقتضای ضرورت و عقل و اولویت و هر چه شما بخواهید بگویید خب در اینجا باید یک نفر فدا شود. خب حالا فدا می‌شود خدا بهشتش می‌برد، به او درجات می‌دهد، چه می‌دهد و... آن دیگر خب چاره‌ای در اینجا نیست. دیگر در خیلی موارد این طور می‌شود.

یا اینکه در قضیۀ حضرت زکریا، در آنجا هم تمام افراد وقتی که به نتیجه نرسیدند، از نقطۀ نظر موارد و مرجحات همه یکسان بود، حتی حضرت زکریا پیشنهاد کرد که خالۀ این[(حضرت مریم)]پیش این[(حضرت زکریا)] است، خب این یک مرجح است دیگر که خالۀ حضرت مریم این را تکفل می‌کند، باز آنها قبول نکردند و گفتند که نه، ثواب این تکفل اینقدر زیاد بود که آن افراد زیر بار حتی این مرجح هم نرفتند و گفتند خاله که مرجح نمی‌شود باشد ما عیالاتمان هستند اینها روی چشمشان هم می‌گذارند...،

سؤال: این می رساند که قرعه نبوده، مجبور بوده به خاطر...

جواب: بله مجبور بودند دیگر. یعنی همین. یعنی هیچ راهی نبوده، هیچ گونه راهی نبوده. هر مرجحی را که ذکر کردند این مردود شد. امر منحصر شد در قرعه. خب قرعه هم یک اصل عقلایی است دیگر و این اصل عقلایی را هم قرآن از آن پرده برمی‌دارد.

پس بنابراین:

اولاً در خصوص این قضیه، اگر چه ما آیات هم نداشتیم ما به عنوان یک اصل عقلایی به این قرعه عمل می‌کردیم.

ثانیاً آیات قرآن آیاتی است که حجت است. اگر یک امری را که به عنوان یک امر مستحسن خب کدام استحسان بالاتر از یک قاعدۀ عقلاییه؟ قاعدۀ عقلاییه یعنی قاعدۀ عقلی در اینجا هست دیگر. سیرۀ عقلایی هست. کدام استحسان بالاتر از سیرۀ عقلاییه؟ وقتی که قرآن یک مساله را به عنوان سیرۀ عقلاییه بیان می‌کند در اینجا و رادعی هم از طرف شارع برای این نیامده قطعاً این ممضی هست و قطعاً حجت است و این همه روایاتی هم که ما داریم که قرآن کتاب عمل است و قرآن کتاب علم است، قرآن کتاب معرفت است و فقط صرفاً حکایات نیست، اینها من حیث المجموع به طور کلی راه را برای این اشکال سد می‌کند و می‌بندد و از این نقطۀ نظر می‌توانیم بگوییم که قرعه حتی اگر روایات هم نباشد، به عنوان یک اصل عقلایی و به عنوان یک اصل شرعی که آیات قرآن بر این دلالت دارند، این می‌تواند مورد استفاده و جریان قرار بگیرد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد